



**دومین معاون رو
صدا زدم. بهش
گفتم تو تهران
زندگی می کنی. فقط
بعضی روزای هفته
رو بلیط میگیری
میای اینجا و دوباره
برمی گردی تهران
پیش خانواده ات. با
سر تایید کرد. گفتم به
سؤال ازت می پرسیم.
تراکتورسازی رو
بیشتر دوستداری یا
خانواده ات رو؟!**

اول فکر کردم شعار می دهد؛ ولی وقتی جلوتر رفتم دیدم انگار یه نوع غیرت آذری خاص توی رگ هایش می جوشد. غیرتی که شاید خیلی توضیح واضحی در باره چرایی اش نمی شد پیدا کرد؛ اما وجود داشت. خلاصه شروع می کند به بومی سازی اکثر قطعات را می سازد. می ماند داشبورد تراکتور که هر چه می کنند موفق نمی شوند بسازند. بلند می شود می رود انگلیس تا فقط داشبورد تراکتور را از آن ها تهیه کند. انگلیسی ها امامی گویند یا همه تراکتور را از امامی گیرید یا هیچی! موقع بیرون آمدن از جلسه هم متلک بارش می کنند که تراکتور بدون داشبورد را چه کار می کنید. رگ غیرتش باد می کند و برمی گردد دایران. یک مهندس را پیدا می کند که ظاهرا قبل تر پروژه ی مشابهی را ساخته بود. با همان مهندس بعد از دو بار شکست داشبورد تراکتور را هم می سازد و عکسش را می فرستد برای انگلیسی ها که اگر خواستید با قیمت مناسب تر برایتان بسازیم، در خدمتیم!

◀ بین مهندس، اوایل کار بود و تازه داشتیم تراکتور ایرانی می ساختیم. از جایی بهم خبر رسید که دولت می خواهد ۱۲ هزار تا تراکتور به کشور وارد کند. بهم

برخورد. از خودم پرسیدم پس تکلیف ماچی میشه. از قبل با یکی از مسئولین وزارت کشاورزی آشنا بودم. بهش زنگ زدم. ماجرا را که برایش تعریف کردم بهم توضیح داد که نمی شود سیاست های توسعه کشاورزی کشور را معطل کرد. کشور به ۱۲ هزار تراکتور نیاز داشت و ۳ هزار تا تولیدی تراکتورسازی درد کشور را دوا نمی کرد. تصمیم را گرفتیم. یا باید درش را می بستیم یا نیاز کشور را همین جامی ساختیم. گفتم به من فرصت بدید. تا آخر سال ۱۲ هزار تا تراکتور می سازم. گفتم که، مرا از قبل می شناخت. گفت عرب باغی شوخی نکن! گفتم جدی می گم. گفت پس بیاتهران، با وزیر جلسه بزاریم. رفتم قرار داد تنظیم کردم. حالا به نظرت آخرش چی شد؟

